

## مهاجرت یا تبعید

مروری بر شماره ۸۹ مجله «اندیشه پویا»

### فرزاد نعمتی

خبرنگار گروه فرهنگ

هشتادونهمین شماره مجله خوش آب و رنگ «اندیشه پویا» طرح جلد خود را به شاهرخ مسکوب اختصاص داده است. مسکوب از جمله روشنفکران محبوب رسانه‌ها در دهه‌های اخیر بوده و زندگی دشوار او در غربت در کنار پژوهش‌های ارزشمندش و رفقایایی که همواره یاد او اگرامی داشته‌اند، باعث شده توجهی ویژه به او شود. جز این عاملی دیگر نیز در حسن توجه ایرانیان به مسکوب نقش مهمی دارد و آن نقشی است که «ایران» در زندگی و تفکر مسکوب، حتی کیلومترها دورتر از وطن دارد؛ چنان که وقتی روی جلد می‌خوانیم: «روشنفکری که در غربت تماموقت در ایران می‌زیست»، هیچ تعجب نمی‌کنیم. این بخشی از یادداشت میلاد عظیمی درباره مسکوب است. در همین یادداشت می‌خوانیم: «شاهرخ مسکوب تا آخر راه دریچه‌ها را بر خود گشوده داشته بود. به قول شاعر، با فضاها با نسبت داشت. آزاد بود. رها. همه‌چیز می‌خواند، می‌دید و می‌شنید. شرقی و غربی و کهن و نو. برای خواندن وقت را می‌فایید»

نویسنده محمدرضا و محسن آرم هم در این پرونده درباره مسکوب نوشته‌اند و در کنار اینها برخی از روزنوشت‌های مسکوب هم در مجله دیده می‌شود؛ روزنوشت‌هایی آمیخته با حسرت، سرگردانی، یاد وطن، بی‌پولی و خیلی چیزهای دیگر، جایی نوشته: «عید است. بی‌پولم. مریضم. غزاله حال خوشی ندارد. نگرانم. به قول جاهل‌های تهران: ای خدامُردم از خوشی، غم برسون.» یکی دیگر از پرونده‌های مهم این شماره «اندیشه پویا»، باز به موضوع مهاجرت می‌پردازد و روایت‌هایی شخصی از ایرانیان مهاجر و تب و تاب‌هایی که جامعه ما را به صرافت مهاجرت انداخته، بازتاب می‌دهد. ابراهیم سلطانی، دانشیار علوم سیاسی در آمریکا در یادداشت‌اش نوشته: «مهاجرت، رفتن از یک مکان به مکانی دیگر نیست. مهاجرت رفتن از مکان به نامکان است. مهاجر، کولی بیقراری است که دیگر جایی برای ماندن ندارد؛ نه در سرزمین مادری، نه در سرزمین موعود.» هاجر رزهیبا، داستان‌نویس همه‌پدیدارشناسی تجربه‌خود از مهاجرت دیگران پرداخته: «از یک جایی به بعد مهاجرت برای من به‌شکل دروازه‌ای شد که دوستان و خانواده‌ام از آن می‌گذشتند و ما را برای طرف دیگر رها می‌کردند. پشت سرم را نگاه می‌کردم، آدم‌های باقی‌مانده را می‌شمردم و خیالم راحت می‌شد که هنوز بعضی‌ها را دارم. حالامتی است که دروازه در رفت‌وآمدی دلم درش هیچ بسته‌نشده و من جرأت پشت‌سر نگاه کردن را از دست داده‌ام.»

یکی دیگر از بخش‌های مجله که باز به مسئله مهاجرت می‌پردازد، گفت‌وگویی است که محسن گودرزی با جوانان درباره بیم و امید مهاجرت انجام داده است. محور اصلی بحث گودرزی در این شماره، شکل‌گیری یک فضا یا فشار اجتماعی برای مهاجرت است: «چرا مهاجرت برای تعداد زیادی از افراد به‌شکل آرزودر می‌آید؟ جامعه در معنای کلی آرزوها را در ذهن و ساختار روان انسان‌ها حک می‌کند. به تعبیر دوکیم جامعه‌شناس، این جامعه است که آرزوی می‌کند. منبع آرزو، فرد نیست بلکه شرایط زندگی در جامعه و آن چیزهایی است که جامعه آنها را مطلوب و خواستنی می‌کند.» بنا بر چنین منطقی، روایت غالب زمانه ما انگار این است: چگونه خودمان را نجات بدهیم. در چنین وضعیتی این روایت که چطور ایران را حفظ یا آباد کنیم، مفقود است. مصاحبه با محمودسریع‌القلم و مسعود نیلی، علی مصفا و گلی امامی نیز از دیگر بخش‌های این شماره است. سریع‌القلم مباحثه با برخی روشنفکران را آب در هاون کوبیدن دانسته و نیلی هم گفته اقتصاد اسب چوموشی است و به هر کسی سواری نمی‌دهد. علی مصفا در گفت‌وگوش به فیلم سینمایی «نبودن» که در پراگ ساخت پرداخته و گفته: قصدش ساختن فیلمی ضدچپ نبوده اما ایایی هم ندارد که بگوید، نسلی از مبارزان سیاسی مارکسیست آدم‌هایی «سطحی» و «کوتین» بودند. گلی امامی اما در «نوش و نوشت» با بریم شبانی، مروری سریع اما بسیار جذاب کرده از نیم قرن آفرینش و کنش فرهنگی ماندگارش؛ از روزگار انتشارات فرانکلین تا راه‌اندازی کتابخانه دانشگاه فرایبی، از پاکسازی از دانشگاه بعد از انقلاب تا ترجمه و تاسیس انتشارات و کتابفروشی «زمینه» که بسیاری از روشنفکران ایرانی چون بابک احمدی، امیرحسین جهانگیرلو و شمیم بهار مدام به آن سر می‌زدند.



همین خاطر است که شخصیت «ناهید» آن طور که باید در ذهن بیننده باقی نمی‌ماند. فیلم هیچ صحنه قتلی را نشان نمی‌دهد و بیشتر نگاهی آسیب‌شناسانه به جامعه‌ای دارد که از یک زن مهربان، قاتلی زنجیره‌ای می‌سازد. زنی که حتی باورهای مذهبی هم داشته و نماز هم می‌خوانده است. ضمن اینکه فیلم بر تاثیر مخرب فقر بر سقوط اخلاقی انسان‌ها، تاکید می‌کند. گرچه مستندی که در این باره ساخته شده، بیش از فیلم تماشایی است.

### بی‌بدن / مرتضی‌علیزاده

آخرین فیلمی که با ار جعاع و الهام به یک پرونده واقعی ساخته شده و هم‌اکنون در حال اکران است، «بی‌بدن» به کارگردانی مرتضی‌علیزاده است که پرونده جنایی غزاله و آرمان، یکی از پسررسودترین پرونده‌های قتل در دهه‌ی ۹۰ که سرانجام با اعدام آرمان در سوم آذرماه ۱۴۰۰ به پایان رسید را دستمایه قصه خود قرار داده است. مفقودشدن جسد غزاله، یکی از ابهامات این پرونده بود و این اتفاق در «بی‌بدن»، یکی از نقاط عطف درام را شکل می‌دهد. علیزاده اما تاکید دارد که آن‌چه در این فیلم به نمایش درآمده، ساخته و پرداخته‌ی ذهن نویسنده و او به‌عنوان کارگردان است و نباید آن را نعل به نعل با واقعیت منطبق دانست: «من فیلمی ساخته‌ام و مخاطب هم می‌تواند روایت آن را به پرونده‌های واقعی منطبق بداند، اما آنچه می‌توانم به‌عنوان کارگردان «بی‌بدن» تأکید کنم این است که آن را براساس پرونده واقعی (آرمان و غزاله) نساخته‌ام.» کاظم دانشی (نویسنده‌ی این اثر) که فیلم علفزار را به‌عنوان کارگردان در پرونده‌ی خود دارد، سال‌هاست در نگارش و پژوهش سوژه‌های قضایی فعالیت دارد. او فیلمنامه‌ی این اثر را در بستر ماجرای غزاله و آرمان روایت کرده؛ اما تنها بر بستر آن و هم‌اکنون آنچه نوشته، نعل به نعل با واقعیت منطبق نیست. او و علیزاده در فرایند تحقیق و پژوهش این پرونده، چندین پرونده قضایی واقعی را مطالعه کرده و به سوژه‌های متعددی رسیده‌اند و داستان فیلم، تجمیعی از همه مشاهدات آنها از چند پرونده واقعی بوده است. یکی از سایت‌های خبری نوشت که خانواده‌ی عبدالعالی از ساخت این فیلم راضی نیستند. این یکی از چالش‌های ساخت فیلم براساس پرونده‌های واقعی جنایی است که در خیلی از مواقع به مذاق نزدیکان صاحبان این پرونده‌ها، خوش نمی‌آید.

### جاذبه و دافعه داستان‌های واقعی در سینما

همانطور که در ابتدای این مطلب اشاره شد، شاید هیچ جمله‌ای به اندازه این جمله که «این فیلم براساس واقعیت ساخته شده است!»، نتواند یک پیش‌تعلیق در ذهن مخاطب ایجاد و او را با التهاب و اضطراب این تعلیق همراه کند. تجربه‌ی آنچه زمانی بر دیگری وارد شده، بستری است که قصه‌ای رئال را در قالبی از روایات سینمایی به حرکت درمی‌آورد و مستقیم روی روایات مخاطب‌اش می‌نشانند. آثاری که داستان‌شان زمانی، جایی بیرون از ذهن نویسنده توسط کسی تجربه شده، قطعاً تماشاگر را هیجان‌زده می‌کند، چرا که آدم‌ها ذاتاً به دنبال چشیدن طعم تجربیات یکدیگرند. فیلم‌های ساخته‌شده براساس این رویکرد، با طبق تجربیات فردی شکل گرفته‌اند یا تجربیات جمعی؛ اتفاقاتی که یا یک ملت یا گروهی خاص درگیرش بوده‌اند یا فردی تک و تنها به درک آن رسیده است. هنگام تماشای این دسته از آثار، می‌توانید مدام به خود یادآور شوید که آنچه روی صفحه در جریان است، واقعاً اتفاق افتاده و حال شما نیز نیازمند این هستید که داستان را با تمام وجود درک کنید. چه به دنبال یک درام تاریخی باشید یا داستانی تراژیک از یک زندگی، اصلاً فرقی نمی‌کند. تنها چیزی که اینجا اهمیت دارد، آن ارتباط یا حسی است که باید بین شما و این قصه‌ها برقرار شود. گاهی احساسی که مخاطب از خواندن یک حادثه و واقعه جنایی تجربه می‌کند، قوی‌تر از حسی است که از تماشای آن واقعه بر پرده سینما تجربه می‌کند. گاهی فیلم، انتظار مخاطب از روایت جنایتی که نسبت به آن آگاهی دارد را برآورده نمی‌کند. به‌همین دلیل ساخت فیلم براساس داستان‌ها و پرونده‌های واقعی، حرکت کردن روی لبه جاذبه و دافعه دراماتیک است و از این حیث آنچه در این آثار اهمیت مضاعفی پیدا می‌کند، شیوه روایت آن است.



### عنکبوت / ابراهیم ایرج‌زاد

یکی دیگر از پرونده‌های جنجالی که می‌توان آن را هم‌وزن پرونده خفاش شب دانست، قتل‌های زنجیره‌ای زنان خیابانی در مشهد، توسط سعید حنایی بود که به مرد عنکبوتی مشهور شد. به‌همین دلیل ابراهیم ایرج‌زاد وقتی سراغ ساخت فیلمی درباره این موضوع رفت، نام فیلم را «عنکبوت» گذاشت. البته فیلم دیگری هم بیرون از ایران با همین موضوع به نام «عنکبوت مقدس» ساخته شد که حاشیه‌های حضور آن در جشنواره کن، جنجال‌هایی ایجاد کرد. فیلم «عنکبوت» با بررسی از زندگی سعید آغاز می‌شود، نقاش ساختمانی با تعصبات اعتقادی سفت و سخت که به‌تدریج به یک قاتل سریالی تبدیل می‌شود و تعداد زیادی زن خیابانی را می‌کشد. یک‌روز، راننده‌ای قصد تعرض به همسرش را دارد و سعید گمان می‌کند ریشه‌ی این اتفاق، فساد است که در شهر وجود دارد و عاملش زنان خیابانی هستند. او بی‌هیچ عذاب وجدانی و با ایمان به این باور که دارد فساد را از زمین پاک می‌کند، آن همه قتل انجام می‌دهد؛ فیلمساز روش قتل‌ها را به تصویر می‌کشد و جنون و ترس قاتل را به مخاطب نشان می‌دهد. کارگردان هم‌چنین نشان می‌دهد، روسپی‌هایی که توسط سعید کشته می‌شوند، تنها زنان بی‌بضاعتی هستند که مجبورند بدن خود را بفروشند تا فرزندان‌شان از گرسنگی نمیرند. نویسنده و کارگردان «عنکبوت» اگرچه داستان فیلم را از ماجرای سعید حنایی وام گرفته، اما اقتباس وفادارانه‌ای به آن پرونده ندارد. برای مثال شخصیت اصلی فیلم بر خلاف حنایی از هیچ بیماری روحی‌ای رنج نمی‌برد. هم‌چنین حنایی یک مرتبه به دام پلیس افتاده بود که نتوانست قسر در برود و این ماجرا در فیلم نیست؛ کارگردان هم‌چنین اصراری به نمایش جنبه‌های شخصیتی قاتل ندارد و همه چیز را به مخاطب واگذار می‌کند. باین حال محسن تنابنده در نقش سعید حنایی بازی می‌کند که توانمندی او در بازیگری کمک می‌کند تا بخشی از روانشناسی شخصیت این قاتل بازمانی شود. فیلمی که در پس قصه خود به نقد تعصب و باورهای غلط دینی دست می‌زند که می‌تواند زمینه‌ساز جنایت در جامعه شود.

### علفزار / کاظم دانشی

تجاوز، یکی دیگر از سوژه‌های داغ پرونده‌های جنجالی قضایی است که اتفاقاً سوژه پرسامدی در سینماست و فیلم‌های زیادی درباره این موضوع در سینمای جهان ساخته شده است. در سینمای ایران البته به‌دلیل برخی ملاحظات فرهنگی و اخلاقی یا کمتر به آن پرداخته شده یا پرداختن به آن با چالش‌های زیادی همراه است. کاظم دانشی در نخستین فیلم بلند خود سراغ این موضوع رفته تا «علفزار» هم به جمع فیلم‌های ایرانی که براساس یک اتفاق واقعی رخ داده است، بپیوندد. تجاوز به مهمانان یک باغ در برابر شوهران‌شان که وجدان جمعی را خیلی آزد، قصه این فیلم است. بازیگری به نام «امیرحسین»، درگیر پرونده‌ای می‌شود که در آن عده‌ای شبانه، به باغی در خمینی‌شهر اصفهان حمله کرده و به زنان مهمانی تعرض کرده‌اند؛ فیلم خرده‌روایت‌هایی چون شناسنامه نداشتن یک بچه‌ی نامشروع یا کشته‌شدن یک کودک خردسال توسط پلیس را نیز روایت می‌کند. به‌طور کلی روایت فیلمساز صرفاً به مسئله تجاوز محدود نمی‌شود و به‌واسطه آن، فیلمساز آسیب‌های اجتماعی دیگری مثل فحاشی، استعمال موادمخدر، مشروبات الکلی و روابط جنسی خارج از ازدواج را هم به خط اصلی قصه‌اش می‌تند تا تصویری کامل‌تر از بحران‌های جامعه را به نمایش بگذارد.

### طلاخون / ابراهیم شبیانی

اگر «عنکبوت» و «خفاش شب» به نماد قاتل‌های سریالی مرد تبدیل شده‌اند، فیلم «طلاخون» به کارگردانی ابراهیم شبیانی سراغ یک قاتل زنجیره‌ای زن رفته است که قصه آن در قزوین اتفاق افتاده است. البته پیش‌ازاین مستندی به اسم «مهمین»، به کارگردانی محمدحسین حیدری ساخته شد که ماجرای «مهمین قدیری» و قتل‌هایش را ثبت کرده بود. «طلاخون» داستان زندگی ناهید (یک مادر فداکار و مهربان) است که در خارج از خانه یک قاتل سریالی است؛ فیلم به ما درباره‌ی انگیزه‌های روانی مهمین چیزی نمی‌گوید و زوایای چندانی از زندگی گذشته‌ی او را روشن نمی‌کند، شاید به



تفاوت‌هایی با اصل ماجرا داشت؛ اما اشاره و ارجاعات زیادی به این پرونده در آن قابل تشخیص است. فرهنگ، این فیلم را براساس فیلمنامه «خیابان عشق ممنوع» نوشته تهمینه میلانی ساخت، هر چند آن چه روی پرده آمد، تفاوت بسیاری با فیلمنامه داشت؛ اما درعین‌حال کارگردان (برخلاف فیلم خفاش) تلاش کرده بود تا آسیب‌شناسی‌هایی نیز درباره عوامل وقوع جرم انجام دهد. این فیلم همچنین به روزنامه‌نگاران حوادث که با وجود مشقت‌های فراوان، در زمینه‌ی انعکاس اخبار تلاش می‌کنند نیز اادی‌دین کرده است. درواقع برخلاف محمدعلی سجادی، داریوش فرهنگ سعی کرد تا نگرشی جامعه‌شناختی به این ماجرا داشته باشد و با رویکردی پاتولوژیستی به ماجرا نگاه کند.

### خشم و هیاهو / هومن سیدی

گرچه هومن سیدی «خشم و هیاهو» را متأثر از پرونده جنجالی شهلا جاهد و ماجراهای قتل زن ناصر محمدخانی نمی‌داند و زمان اکران فیلم، مدعی شد «خشم و هیاهو» ارتباطی به ماجرای شهلا ندارد و اقتباسی از آن ماجرا نیست، اما لحن فیلم بسیار به آثار مستند و زندگی‌نامه‌ای نزدیک می‌شود. پرونده‌ای که هنوز هم درباره آن حرف و حدیث‌ها بسیار است که مهناز افضلی در مستند «کارت قرمز» به‌شکل دقیق‌تری به آن پرداخته است. نام و شیوه روایت این فیلم، برگرفته از زمان خشم و هیاهو، نوشته ویلیام فاکنر است. «خشم و هیاهو» داستان زندگی خواننده‌ای مشهور به نام خسرو را روایت می‌کند که عاشق همسرش است اما به‌دلیل ارتباط زیاد با طرفداران و مخاطبان خود با دختری به نام حنا آشنا می‌شود. خسرو، عاشق حنا شده و می‌خواهد که زن اول خود را طلاق دهد اما همسر اولش به قتل می‌رسد. درواقع سیدی ساختاری را برای فرم روایی قصه برمی‌گزیند که در آن تمثیلی از یک واقعه خیالی که در ذهن حنا شکل گرفته و بدون پر و بال دادن‌های اضافی، نحوه ارتکاب به جرمی که مرتکب نشده را تعریف می‌کند. واقعیت این است که این پرونده به‌دلیل پیچیدگی خاصی که دارد همچنان از ظرفیت دراماتیک بالایی برای ساخت فیلم برخوردار است و می‌توان از زاویه‌های مختلفی به آن پرداخت. برخی از پرونده‌های جنایی واجد سطوحی از واقعیت هستند که در پس آن می‌توان به تحلیل بسیاری از آسیب‌های فردی و اجتماعی پرداخت و قصه شهلا جاهد، یکی از بهترین نمونه‌های آن است.

### لانتوری / رضا درمیشیان

ازجمله موضوعاتی که پرونده‌های جنجالی جنایی و قضایی پیرامون آن شکل گرفت، اسیدپاشی بود. اتفاق بغرنجی که بارها وجدان جمعی را آزد و حتی موجب افزایش رعب و وحشت در جامعه شد. پرونده «آمنه بهرامی» یکی از مهم‌ترین آنها بود به این دلیل که مرد اسیدپاش در آن پرونده، به قصاص محکوم شده بود اما آمنه او را بخشید. همین مسئله دستمایه قصه فیلمی شد که رضا درمیشیان در «لانتوری» در سال ۹۵ به تصویر کشید. «لانتوری» داستان یک اسیدپاشی را روایت می‌کند که توسط پسر جوانی به نام «پاشا»، سردهسته باند تبهکارانه‌ای به نام لانتوری انجام می‌شود. اعضای لانتوری بر اثر آنچه به‌واسطه بی‌عدالتی‌های اجتماعی تجربه کرده‌اند، گردهم آمده‌اند. لانتوری بن‌مایه‌اش افرادی آسیب‌دیده است که از بطن اجتماع سربرآورده‌اند. فیلم درباره پسری به نام پاشاست که سردسته‌ی یک باند خلافکار است و عاشق مریم. مریم اما روی خوشی به او نشان نمی‌دهد و پاشا بعد از تلاش‌های بسیار برای به دست آوردن دل او و ناکام ماندن در این جریان، تصمیم می‌گیرد روی صورت مریم اسید بپاشد. زن که حال زندگی خود را باخته، تقاضای قصاص چشم در برابر چشم می‌کند. اسیدپاشی در ایران همواره قصه‌ای پر از غصه بوده و درمیشیان، تنها کارگردانی است که این ماجرا را فضایی مستندگونه به تصویر کشیده و درامی پرهیجان خلق کرده است. فیلم اگرچه صحنه‌های خشونت‌آمیز بسیار دارد، اما درعین‌حال به موضوع بخشش و عفو نیز می‌پردازد. بعد از این هم باز پرونده‌هایی از اسیدپاشی تشکیل شد، اما سینمای ایران سراغ این سوژه ملتعب نرفته است؛ سوژه‌ای که ساخت فیلم درباره آن یک ضرورت اجتماعی و اخلاقی است.